

معرکه ۲۸ مرداد در خانه ما

تیانچه بازی اقربا

کودتای طالبانۀ امریکا

داشتم در باره کودتای ننگین امریکا + شرکا در ۱۳۳۲ و پس درآمدِ عمّامه و عبایش در ۱۳۵۷ می‌نوشتم، که کودتای طالبانۀ همین جناب در افغانستان حواسم را پرت و پلا کرد. گرفتاری‌های کهنسالی هم در پیش آمد و در نتیجه نه تنها مطلب مدّتی تأخیر شد، که مطالب دیگری هم پیش آمد. از آن جمله، همین یک جمله را اینجا داشته باشید:

۱- یک حرف بس است

One word is enough

Joe Biden on Tuesday 31 August:

“It’s time to stop using American soldiers to remake other countries”

It’s time to stop using other countries to advance America’s destructive foreign policy.

ولی گمان نمی‌کنم گوش شنوایی باشد زیرا تا زمانی که دهان باز است گوش نخواهد شنید و این جنابانِ تجاوزگران که همواره دهانشان باز است و گوششان بسته، از ندانم کاری‌های گذشته برای پرهیز درآینده هرگز نیاموخته‌اند و به خیال باطل سر و ته ویرانگری، فضولی و کشتار در خاک و سرزمین دیگران را با عذرخواهی و تأسّف هم آورده‌اند.

۲ - ۶۸ سال از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذرد و هنوز هم نکبت آن بر

سردر تاریخ خون آمیز و فتنه برانگیز امریکا ثبت است.

رفته بودم « نیروی سوم » بخرم. در بازگشت به خانه سوار اتوبوس شدم برخلاف معمول کسی جز من و دو مرد تنومندِ گردن کلفت کسی در اتوبوس نبود. روزنامه را لوله کرده بودم شنیدم که یکی از آن دو گفت :

+ فکر می‌کنی این چه روزنامه اییه؟

-: همیشه فهمید.

نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده بجای اینکه در سرچشمه پیاده شوم، در خیابان سیروس مقابل کوچه‌ای که به خانه می‌رسید پیاده شدم. هنوز به آخر کوچه نرسیده بودم حس کردم تنی چند از اوباش پشت سرم می‌آیند. یکی از دیگری می‌پرسید اینم از اوناس؟

کوچه خلوت بود و خیلی می‌ترسیدم. فکرم به چیز دیگری راه نمی‌برد جز اینکه اینها همان بی‌کاره‌هایی هستند که همیشه در هر کوی و گذر مزاحم دخترها و زنها می‌شوند. به سرعت قدم‌هایم افزودم و خود را به بن بست کوچه که خانه ما در آنجا بود رساندم. دستم به زنگ در نرسیده عموجان(همسر عمه‌ام) که گویا پشت در منتظر آمدن من بود در را باز کرد و در حالی که اشک‌هایش صورتش را خیس کرده بود گفت: بیچاره شدیم بدبخت شدیم. من که ترسیده و حیرت زده بر جای ایستاده بودم، گفت از من چیزی مپرس بیا ببین چه خبر است. به سرعت مسافتِ در تا ساختمان را طی کردیم. رادیو سرود شاهنشاهی را می‌نواخت و هر دم کسی می‌آمد و هرزه‌ای می‌گفت و اجامر و اوباش را که در کوی و برزن ولو شده بودند می‌ستود.

این خانه، خانه سرشار از شوق و نشاط کودکی و غرور ملی و آرزوهای نوجوانیم، نارنجستان صدیق‌الدوله بود در خیابان چراغ برق، پامنار، بن بست کوچه صدیق‌الدوله. خانه‌ای با درخت‌های سر بر آسمان کشیده، باغچه‌های پر از گل و گیاهان دست پرورده عمه‌ام. حوضی به درازای یک استخر کوچک که نیلوفر آبی برگهایش را بر سطح آن گسترده بود و آب چشمه حاج علی‌رضا از روی آن می‌گذشت و باغچه‌های مجاور را آبیاری می‌کرد. آقا رضا میراب که پوست و استخوانی بیش نبود سر حوض می‌نشست چپ‌ش را چاق می‌کرد تا حوض پر شود. ستاره خانم هم که به کار و بارها می‌رسید و هر دم مرا به آدم‌های خوب شوهر می‌داد، می‌گفت به گمانم این آقا رضا تریاک هم می‌کشد. روانش شاد. انسانی پر از مهر و وفا و صفا. بعد هم با تشریف فرمائی آدم خوب، مراقبت فرزندانم را عهده دار بود.

از خصوصیات دیگر این خانه اینکه پشت یک دیوارش خانه دکتر صدیقی وزیر کشور مصدق و استاد جامعه شناسی دانشگاه بود که من هم در کلاسش نام نویسی کرده بودم نه برای اینکه این رشته را هم در کنار ادبیات فارسی گذرانده باشم فقط برای اینکه در کلاسش باشم. این دیوار برای من از حرمت والایی برخوردار بود. بساط درس و مشقم را پشت آن می‌گستردم. ممکن نبود کسی وارد خانه ما شود و من به هر بهانه حرف را به این دیوار نکشانم و کلی حسرت در دلش نشانم. پشت دیوار دیگر خانه صدیق نامی بود از دفتر مصدق که آن روز عموجان مکرر با دم‌پایی و لباس خانه به آنجا می‌رفت تا بداند اگر خبر تازه‌ای هست.

ساعتی نگذشته بود که زنگ بی‌وقفه و مداوم در و در پی آن صدای آزار دهنده پوتین که با خشونت و عجله بر آجر فرش حیاط کوبیده می‌شد همه را از اتاق به سوی درگاهی که مشرف به ایوان بود کشید. عمه و عموجان در درگاهی اتاق ایستاده بودند و من هم از اتاق خودم بیرون آمده در ایوان بودم که اقربا با پوتین‌های آجر پاره کن سربازیش پله‌ها را دوتا یکی کرده و ناگهان تپانچه‌اش را به طرف من نشانه گرفت و در حالی که صورتش سرخ شده و کف بر لب آورده بود گفت اگر جرأت داری حالا برو توی خیابان بگو زنده باد مصدق.

این اقربای ۲۸ مرداد، عاری از هوش و استعداد، بعد از دوره اول دبیرستان به سربازی رفته بود و بیشتر اوقات بخصوص از شب پنجشنبه تا پایان جمعه به خانه ما می‌آمد و از جنابش پذیرائی می‌شد. به جای اینکه در جشن و سرور اوباش عنان گسیخته به چوب و چماق آنها بپیوندند، آمده بود مرا بکشد. خواهرش آن روز مهمان خانه ما بود، خودش را به پای برادرش انداخته به پهنای صورتش اشک می‌ریخت التماس می‌کرد که این کار را نکند. ما علاوه بر خویشاوندی دوست و همراز بودیم و از کودکی که رختخوابمان را در آجر فرش حیاط می‌گسترند، ستاره‌ها را باهم می‌شمردیم.

روبرویش ایستاده بودم و امروز که به آن روز می‌نگرم فکر نمی‌کردم که واقعا مرا می‌کشد.

در گیر و دار می‌کشد یا نمی‌کشد، عموجان که نیمه‌جان پشت سرش در درگاهی اتاق ایستاده بود به یک خیزِ غافلگیرانه از پشت سر با یک دست شاه‌رگش را گرفت و با دست دیگر مچ دستش را به سوی زمین خم کرد و فریاد کشید: بینداز زمین والا خفیات می‌کنم. سربازِ تپانچه‌باز، تپانچه را بر زمین انداخت و اهالی نفسی تازه کردند. عموجان خطاب به باغبان که پایین پله‌ها ناظر معرکه بود گفت: ببر بینداز توی مستراحِ ته حیاط. باغبان هم در همانجا تپانچه و ۲۸ مرداد را گور به گور کرد.

آن روز این باغبانِ باغ و باغچه افروز برای رسیدگی به کم و کاست گل‌ها و درخت‌ها و هرسِ دیوار شمشادها، در خانه ما تماشاگر ماجرا بود.

۳ - کودتای طالبانۀ امریکا:

این ماجرا نو نیست در تاریخِ خون‌آمیز
این داستانِ کهنه گرگی‌ست دندان تیز
اینمایه بی‌شرمی نمی‌گنجد در این گفتار
سیری ندارد اشتهایِ روبه مگار

آن روز در پی براندازیِ مصدق و به ثمر رساندن کودتا، آیزنهاور در یکی از سخنرانی‌های خود تصریح می‌کند که آمریکا مصمم است راه پیشروی کمونیسم در ایران و دیگر کشورهای آسیائی را مسدود کند. در گیر و دارِ هراس از لولوخورخوره کمونیزم و سوشالیزم، که بر گنبد کاخ سیاه دل نشسته است، امروز نیز آمریکا مصمم است نه تنها راه پیشرفت ایران و دیگر کشورهای آسیائی بل هر آن جای دیگر را که در حال پیشرفت است با استمرار جهل و استقرار ریش و پشمِ قعر تاریخ مسدود کند. بعد از افغانستان کدام گوشهٔ جهان نشیمنگاهِ جغدِ ویرانه نشین خواهد بود؟ این بار چه نقشهٔ شومی در سر دارد؟

ونکوور، اکتبر ۲۰۲۱

